

یه پسر و دختر کوچولو داشتن با هم بازی می کردن.  
پسر کوچولو یه سری **تیله** داشت و دختر کوچولو چندتایی شیرینی با خودش داشت.  
پسر کوچولو به دختر کوچولو گفت: من همه **تیله** هامو بهت میدم؛ تو همه شیرینی هاتو به من بده.  
دختر کوچولو قبول کرد.

پسر کوچولو بزرگ ترین و قشنگ ترین **تیله** رو یواشکی واسه خودش گذاشت کنار و بقیه رو به دختر کوچولو داد. اما دختر کوچولو همون جوری که قول داده بود، تمام شیرینی هاشو به پسرک داد.

همون شب دختر کوچولو با آرامش تمام خوابید و خوابش برد. ولی پسر کوچولو نمی تونست بخوابه؛ چون به این فکر می کرد که همون طوری که خودش بهترین **تیله** هاشو یواشکی پنهان کرده، شاید دختر کوچولو هم مثل اون یه خورده از شیرینی هاشو قایم کرده و همه شیرینی ها رو بهش نداده.